

مورد

قصه قصه من

درآمد

استاد ترابی با دانشجویان دی بی ای در کافی شاپ دانشکده نشست و با آنها از این در و آن اوضاع سیاسی - اجتماعی گپ میزد که ناگهان جوادی گفت: «استاد من کتاب کیمیا پرورده حرم مولانای شما را که نشر هرمس چاپ کرده خونده‌ام،^۱ در مقدمه ای که نوشتید آدم احساس می‌کنه شما با رمان و داستان مخالفید؟ واقعا اینطوره؟»

ترابی خندید و گفت: نه، اینطور نیس، اما نقد شما مرا یاد سخنی از پدرم انداخت که میگفت: «مار از پونه بدش میاد در لونه‌اش سبز میکنه»، او بعد بر پایه همین ضرب‌المثل توصیه می‌کرد خیلی از کاری و چیزی بدت نیاد، همون بسرت میاد.

جوادی با هیجان گفت: «استاد نکه که...»

ترابی کلام جوادی را برید و گفت: «بله، این روزها لابلای تجربه‌نگاری و تعیین نسبت آن با داستان‌سرایی و خاطره‌نویسی و موردنگاری سازمانی در دام نوشتن رمانی افتاده‌ام.»

- استاد اسمش چیه؟

- نام موقتی داره به نام گرداب عشق،

بهاره فروزنده پرید وسط بحث و گفت: «استاد مشغول خواندن کتابی دیوید آکر هستم،

شما دیدید اون رو؟

-نه، چی می‌گه اون کتاب؟

^۱ کتاب: برندسازی با داستان پردازی، انتشارات ادیبان روز

بهاره فوری از کیفش کتاب را در آورد و به دست ترابی داد و گفت: «حرف جالبی می زنه، میگه: «بسیاری از مردم فکر می کنند که انتقال حقایق به صورت شفاف و قاطع، موثرتر از تعریف داستان با پیام غیرمستقیم و جزئی است.»^۲

ترابی به فهرست کتاب نگاهی انداخت و آن را ورق زد، سر فصل ششم جمله ای چشم او را گرفت، آن را یکی دو بار خواند و بعد با صدای بلند گفت: بچه ها ساکت، گوش بدید، بشنوید جان کاتر از نظریه پردازان جهانی چی می گه: «داستانهای ماندگار در ذهن، یادگیری و تغییر ما را ساده تر میکند.»

تاملات بین راهی

جمله های آکر و کاتر باعث شدند تا ترابی تمام طول راه تا خانه را در خود واکاوی کند چرا هر چه در زندگی جلوتر آمده توان قصه خواندنش کمتر شده؟ او که همیشه در نوجوانی احساسش این بود وقتی بزرگ می شود بی تردید قصه نویس خواهد شد، چی باعث شد که تخیل خلاق و توان قصه پردازی اش ضعیف شد...

چرا قصه نویس نشدم؟

ترابی به خانه که رسید، بسرعت پشت میزش نشست و نوشت:

خودکاوی شماره (۳۳) چرا من یک قصه نویس نشدم؟

او در پاسخ به خود نوشت:

...در دوران تحصیل دبستان، راهنمایی و دبیرستان، هر هفته کیهان بچه ها، دختران و پسران و مجله جوانان را برای داستانهایشان می خریدم، گاه آنها را به مدرسه می بردم و یواشکی وسط کلاس میخواندم. تمامی کتابهای ر. اعتمادی، عزیز نسین و پلیسی را که دستم می رسید خواندم. رفته رفته در میان داستانهایی که میخواندم داستانهایی با ادبیات روستایی و با رویکرد سوسیالیستی نویسندگانی چون صمد بهرنگی، علی اشرف درویشیان و منصور یاقوتی... بیشتر با طبع عدالت جو پناه ام سازگار افتادند. از این نوع کتابها هرچه به دستم می رسید می خواندم و با

^۲ برنسازی با داستان پردازی

قهرمانان فقیر و مبارز این قصه‌ها همذات پنداری می‌کردم، در این حال و هوا در سالهای دبیرستان، چند بار دورخیز برداشتم و قصه‌هایی نوشتم و زنگ انشاء خواندم و بچه‌ها و معلم‌ها جملگی تشویقم کردند، همه اطرافیانم پذیرفته بودند که من صاحب‌قلمم.

یادم می‌آید یکی از داستان‌هایی که نوشتم قصه مرد فقیری به نام خالو قربان بود.

خالو قربان مرد باربر پیری بود که با گاری دستی اش هر روز به سرمیدان می‌رفت تا به قول خودش روزی اش را از خدا بگیرد. مدتی بود که کار چندانی گیر خالو نمی‌آمد، همه فکر می‌کردند پیرمردی مثل او توانی ندارد و باربرهای جوان باری برای او نمی‌گذاشتند. تمامی پس اندازش را خرج بچه‌مریضش کرده بود. هوا هر روز سردتر می‌شد و بچه لباس مناسبی نداشت. خالو به هر دری که زد نتوانست پولی تهیه کند تا اینکه یک روز متوجه پارچه بزرگ شعاری شد که بر تیر چراغ برق محل آویزان کرده بودند.

یک شب که برف می‌بارید، او لرزان لرزان از تیر چراغ برق بالا رفت، طناب اول پارچه شعار را باز کرد، دستش را که بالاتر برد تا طناب دوم را از میان انبوه سیم‌های غیرمجاز به تیر چراغ باز کند یکباره رعشه‌ای در او افتاد و به زمین پرتاب شد. فردا در روزنامه‌ها نوشتند:

مردی هنگام دزدی برق دچار برق‌گرفتگی شد...

گزاره اندیشی پایان فصل خیال اندیشی

با رمانهای نیکوس کازانتزاکیس نویسنده یونانی که آشنا شدم رفته‌رفته ذهنیت فلسفی‌ام فربه‌تر شد و ذوق قصه‌نویسی و شاعری‌ام هر روز خشکیده‌تر و هر روز به سوی گزاره‌اندیشی میل بیشتری پیدا کردم. با تمامی علاقه‌ای که به مولوی داشتم حواسم نبود که او قصه‌گو است و باید راه او را بروم. این جمله که تمثیل ارزش اثباتگری ندارد و فقط ذهن را به موضوع

نزدیک میکند سالهای سال اجازه نداد که قدرت تمثیل‌آوری ام را تقویت کنم در حالی که کل برهان عارفان بر تمثیل استوار است، هرچند آنان چونان مولانا آگاهند که:

ای برون از وَهْم و قال و قیل من
خاک بر فرق من و تمثیل من
هم مثال ناقصی دست آورم
تا ز حیرانی خرد را واخرم

این ماجرا در من ادامه داشت تا چند قطعه‌ای به نام سپید سپید نوشتم که نوشتنشان همزمان شد با آغاز تجربه موردنگاری‌ام در پایان دانشجویی فوق‌لیسانس. یعنی قصه‌نویسی سازمانی با هدف آموزشی. اصطلاح‌های موردنگاری و موردکاوی را ساختم و در کار موردنگاری مهارتی نسبی یافتم.^۳ ذوق داستان‌نویسی‌ام این بار با رویکردی سازمانی جوشیدن گرفت، اما رفته‌رفته پس از نوشتن حدود پنجاه مورد از این کار نیز دلزده شدم.

هرچه در تفکر فلسفی و اجرایی جلوتر آمدم حوصله خواندن رمان و قصه را از دست دادم. من در خواندن اسیر مدیریت زمان معناجویانه شدم، فکر می‌کردم چه ارزشی دارد ۵۰۰ صفحه بخوانم تا بفهمم مثلاً انسان تنهاست.

فصل نوشتک و گاهنبشت

در دو دهه اخیر گاه کلمات قصاری می‌نویسم به نام نوشتک و داستانهایی به نام گاهنگاری که درباره ماجراهای کوچکی هستند که رخ می‌دهند. داستانهایی با نثری عبوس و با رویکردی رئالیستی و مینی‌مالیستی.

چندی است که با رویکرد قصه‌نویسی و کاربرد سازمانی آن بیشتر آشنا شده‌ام میلیم به سوی قصه خواندن جوشیدن گرفته‌است. البته شاید بخشی از آن حاصل این کار کتاب *خاطره نویسی*^۴ هم باشد که ام‌سال منتشر کردم. امروز دهم فکر می‌کردم چه فرصتهایی که در ارتباط با قصه‌نویسان داشتم که از دست رفتند، من حتی یک پرسش نیز از آنها در چندوچون

^۳ بررسی مسائل مدیریت ایران با رویکرد موردکاوی، نشر فوژان
^۴ انتشاره یافته در نشر همرخ

قصه‌نویسی نپر سیدم . چه امکان‌هایی برای حضور در کارگاه‌های داستان‌نویسی بود که از آنها بهره نگرفتم. ذهن گزاره اندیشم، ادعای قصه‌نویسها را نمی پذیرفت که کار خود را خلاقانه می پنداشتند، خلاقیت برای من یعنی روشن کردن ابهامی در هستی یا ایجاد روشی نو در کاری. با تمام ارادتی که به تولستوی داشتم این که می گفتند روس‌ها فلسفه شان در داستان است برایم نامفهوم بود. هنوز به این مفهوم از هنر نزدیک نشده بودم که هنرمند به جهان می افزاید نه این که از آن گزارش بدهد و کپی برداری کند. البته ناگفته نگذارم که در این سالها هر رمانی را که نامی در کرده است نیز خوانده‌ام اما نه حرفه‌ای و پیگیر که هر داستانی را بخوانم و همیشه پراکنده، داستان این و آن را می خواندم. برای نمونه تمامی کارهای اروین یالوم را خوانده‌ام و رمان‌هایی درباره مولانا و شمس و ابن عربی ...

چندی پیش می خواندم که قصه‌گویی در مدیریت به عنوان یک ابزار ارتباطی برای انتقال دانش، الهام‌بخشی و افزایش تعاملات انسانی شناخته می‌شود. این روش به مدیران کمک می‌کند تا تجربیات و دانش خود را به شیوه‌ای قابل درک و جذاب منتقل کنند و ارتباطات مؤثرتری با تیم‌های خود برقرار کنند. داستان‌ها می‌توانند میزان یادگیری و به‌خاطر سپاری اطلاعات را تا ۲۲ برابر افزایش دهند. این به دلیل آن است که مغز انسان به طور طبیعی به داستان‌ها واکنش مثبت نشان می‌دهد و اطلاعات داستانی را بهتر از اطلاعات خشک و آماری به خاطر می‌سپارد. داستان‌ها قادرند نقاط مختلفی از مغز را تحریک کنند که معمولاً در فرایندهای عادی یادگیری فعال نمی‌شوند. این شامل مناطقی مرتبط با زبان، حافظه، و احساسات است. جالب است که برخی از شرکت‌ها از هوش مصنوعی برای خلق داستان‌های شخصی‌سازی شده برای کارکنان استفاده می‌کنند. این داستان‌ها بر اساس داده‌های عملکردی و ترجیحات فردی هر کارمند ایجاد می‌شوند و می‌توانند به افزایش انگیزه و بهبود عملکرد کمک کنند. برای نمونه جف بزوس، بنیانگذار آمازون، از مدیران و کارمندان خود می‌خواهد تا ایده‌ها و پروژه‌های خود را در قالب داستان‌های شش صفحه‌ای بنویسند. او معتقد است که این روش کمک می‌کند تا ایده‌ها و پروژه‌ها به صورت جامع‌تری درک و تحلیل شوند.

ارزیابی ام این است که ما در ایران از هنر برای توسعه تفکر مدرن سازمانی بهره نمی‌گیریم. نه فیلمی، نه داستانی، نه شعری و نه تئاتری و نه کارهای حرفه‌ای مفهومی و یا حتی گرافیکی... هرچه هست خلاصه پایان نامه است است با مشت‌آمار...

باری اکنون به این نتیجه رسیده ام که متن دراماتیک عناصر تصویر، گفتگو، روایت و زبان قابلیت بالایی برای انتقال پیام دارد و من باید از این ظرفیت استفاده کنم. من نیاز تخصصی برای توسعه موردنگاری دارم که به نظرم توسعه اش در ایران به فعالیت من وابستگی زیادی دارد. امسال در این باره چند سخنرانی کردم و آن نقد تند را بر ربایندگان اصطلاح موردکاوی را نیز منتشر کردم، اما راه خیلی زیاد است و من بی حوصله و نابسامان تر از آنم که باید باشم.

خوب کافی است، خدا بگم چکار کند این فروزنده را، چه کاری دستم داد، دو ساعته که پشت این میزم، کمر درد گرفتم، از سویی دیگر چگونه باید این قصه گرد/ب عشق بیرون بیایم که هردم ذهنم را می پیچاند. چه کنم که هشدار و فرمان پیر بلخ را فهمیده و پاسخ گفته باشم که میگوید:

معنی اندر وی مثال دانه‌ای است	ای برادر قصه چون پیمان‌های است
ننگرد پیمان‌ها را گر گشت نقل	دانه معنی بگیرد مرد عقل
بازگو تا مرهم جانها شود	بازگو تا قصه‌ها درمان شود

پرسشهایی برای کندوکاو:

الف) پرسشهای نظری (زمینه‌ای)

- (۱) قصه، داستان، حکایت و روایت چه تفاوت‌ها و تشابه‌هایی دارند؟
- (۲) کارکردهای قصه‌نویسی در آموزش مدیریت کدام است؟
- (۳) چگونه میتوان از پیشینه و کارکرد داستان در فرهنگ ایرانی، برای توسعه تفکر سازمانی بهره گرفت؟

ب) پرسشهای متنی

- (۴) آیا شما با جمله آکر موافقید؟
- (۵) آیا شما با جمله جان کاتر موافقید؟
- (۶) آیا شما سخن مولانا را می پذیرید که قصه میتواند درمانگر باشد؟ درمانگر چه دردهایی؟